Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 C 192

خاتمۃ الطبع

پس از ستایش و نیایش انشا نگار کاف و نون بر نقادان جواہر فن و صیرفیان رشتۂ باز از سخن چون خورشید بی سحاب جلوہ نما باد کہ درین ایام نضارت التیام کہ خوشدلی را با دلہا سروکار ست و صد کامرانی را روز بازار نادر انشای شگرف کار کہ مطالعۂ رنگینی فقرات بہار آرائش پردۂ دیدہ را مینو سواد گرداند و موزونی اشعار گہربارش آئینۂ خیال را بکیفیت سروستان معنی رساند صد نغز گفتاری از مضامینش بتا در لوحش اللہ نامش خیالات نادر از رشحہ ریزی سحاب طبع نازک فکر بلند خیال نثار بی عدیل و بی مثیل دبیر عطارد نظیر منشی ہرنرائن دہلوی متخلص بہ حقیر حسب تحریک گلشن آرای گلستان سخن قدر شناس ہر فن ارجمند فکر بلند خیال منشی دنیدیال میر منشی ایجنٹی بھوپال در مطبع علوم منبع نامی منشی نولکشور بماہ مارچ ۱۸۸۲ عیسوی مطابق ماہ ربیع الآخر ۱۲۹۹ ہجری نقش آرای طبع شد حدیقہ آرای کن فکان بدرجۂ پسندیدگی اہل عالم رسانا و بمنہ و کرمہ

پیشکش ارباب معانی نمود و ذهن رسائیش باجتماع چندین افکار یادر هوا
پرداخته باسم خیالات نادر موسوم فرمود چشمداشت از معنی پروران
نازک خیال و لفظ پردازان صاحب کمال آنکه این سفینه را که بقدر
اعتلاے طبع و رسائی فکر خویش نگاشته ام و بر صفحهٔ روزگار از خود
یادگار گذاشته ام و فی الحقیقت نه قابل آنست که با طبع موزونی طراف
شود و نه شایسته اینکه با فکر رسائی پا بپا رود و بدیدهٔ معنی نگر هنر بین عیب پوش
انصاف آئین ملاحظه نمایند و بندهٔ حقیر هر نرائن بن لاله تهمل بن لاله
موتی رام بن لاله کشن چند صاحب کایستهٔ ماتهر دهلوی را بدعاے خیر یاد
و شاد فرمایند فقط والسلام قطعهٔ تاریخ ختم این کلام قطعهٔ تاریخ

چو پرداز این نثر را ختم کردم	بفضل خداے توانا و قادر
حقیر از سنین نبی گفت با من	که گو نام و سالش خیالات نادر ۱۲۹۷ھ

بعونه تعالی شانه که رقعات حقیر یعنی خیالات نادر بامداد خامهٔ دو زبان باتمام رسانیدم
تا از بندهٔ سراسر نیاز بر صفحهٔ روزگار یادماند فقط والسلام تحریر تاریخ ۲۸ ماه مئی ۱۸۸۱ء

وخاطر فاتر خیر اندیشان رنگ افروز هزار بزم عشرت خروشے آبیاریهاے
فضل حق آن گلبن نوخاستهٔ ریاض تمنا را بر ذات مجمع حسنات مبارک ساخته
همیشه بهار دارا د وعنایت وفیض فیاض مطلق همان بدر سپهر سعادت و
اقبال را بعروج عمر طبعی رسانیده پیوسته در آغوش عاطفت بپرورا د
تاریخے که مآل سرخوشی این صهباست هدیهٔ خدمت بساط بوسان بزم عالی است
فرد گر شود مقبول طبع روشنت انکه رسد همسر خورشید باشد ذرهٔ بیتاب ما

قطعهٔ تاریخ چون بر بوتخانهٔ شنکر دیال از فضل حق
از رسائیهاے فکر آسمان پیما حقیر
زاد فرزند مبارک پے چو مه بر آسمان
عیسوی سالش نوشتم فخر صد خاندان

آئینهٔ روشندلی دائما تجلی خیز و بزم خوش طبعی پیوسته سرور انگیز باد ۱۸۸۰ء

خاتمهٔ کتاب

الحمد لله والمنه که عرق ریزیهاے حقیر سوخته نفس امروز بجاے رسید
وآغاز دماغ سوزیهاے این سر در هوا گوشهٔ پایانے برگزید یعنی طبع سلیمش
آشفته دماغ ۱۲
سوادے متعدد را برنگ کتابے بارشتهٔ نقوش سطر مربوط ساخته

بگو روشن چراغ دودمانی | آفتاب سعادت و اقبال مدام در
رخشندگی و طبع عزیز پیوسته در فرخندگی باد چهارم نومبر ۱۸۸۰ عیسوی

بخدمت شریف منشی دینیدیال صاحب در مبارکباد تولد نبیرهٔ ایشان

مژده باد ای دل که آمد در جهان فصل بهار | همچو گلزار ارم شد گل بدامان کوهسار
می پرستان گل و غنچه بصد رنگ سرور | در چمن امروز با جام و سبو دارند کار
شوخی رنگ صبا از بسکه ریزد تازگی | طرفه بارگهای برگ گل تواند بست خار
شد صریر امروز همرنگ صفیر دلنواز | نامه رنگین شد بچشم شوق چون روی نگار
دل بجوش آمد ز صوت خوشنوایان چمن | تازه شد داغ کهن در سینها چون لاله زار

زیبا نقش مرادیکه دل نیاز منزل طپش فرسودهٔ حسرت دیدار او بود صد شکر که امروز بر کرسی نشست و رعنا نگار تمنائے که دیدهٔ دیدار پرست در راه انتظارش آئینهٔ حیرت می آراست هزار سپاس که این زمان جلوه فرمائے بزم شهود گشت یعنی از نوید میمنت جاوید تولد فرزند سعادت پیوند بشکوه اقبال شنکر دیال طبایع دعاگویان کیفیت افزائے صد خمکدهٔ طرب جوئیست

متصور بود امروز آئینه پرداز جلوهٔ شهود گردید و نقش پردازیهای رسّام قدر
که از امتداد ایام بر پرند چینی تصور امید دعاگویان طرح رنگ آمیزی میریخت
این زمان نقاب خفا از روی ظهور کشید یعنی نوید فرحت جاوید تولد فرزند
سعادت پیوند در دولت سرای اقبال برخوردار رنگ لال خاطر فاتر را
بصد رنگ شگفتگی و نشاط بهار سامان فرمود و طبع افسرده را بهزار نگار
فرخندگی و انبساط آئینه دار گلزار جنان نمود نخلبند سروستان تکوین آن
نونهال ریاض تمنا را آبیاری لطف سرشار دائما سرسبز داشته بعمر طبعی سالها
و بر ذات آن عزیز دلها و دیگر اکابر و اعزا مبارک و همایون کناد قطعهٔ تاریخ که
نتیجهٔ کمال عروج سرخوشی این صهبای نشاط ست هدیهٔ خدمت حاشیه نشینان
بساط مسند انبساط ست امید که رنگ مطالعه منوره بپذیرد و جامهٔ قبول طبع
معنی پرور در بر گیرد قطعهٔ تاریخ

بدولت خانهٔ رنگ لال امشب
چو پیدا شد پسر از شادمانی
نمودم فکر تاریخ تولد
خرد فرمود با صد مهربانی
که از روی هنر از عیسوی سال

بکاوشهاے ناخن رنج و محن باطل تفرقه آشناے پریشانی نمایند که بهنگام اتفاق آن باخواهش طبع مدتها بصرف اوقات باید ساخت تا نگار شیرازه جمعیت حواس از جلباب خفا چهره کشاید قطعه مباش از گردش گردون ترش و جان شیرین

که از هر گردشش رنگ دگر گل میکند هر دم
گهے نو سبزه خیزد در چمن گاهے گل رنگین
بعالم گه طرب گاهے الم سر میزند هر دم
بهر حالت از چاشنی شکر حلاوت کام

جان افزایند و حتی الوسع لیاقت کار کردن حاصل نمایند قفل مراد العزیز دلها بمفتاح افضال فتاح حقیقی وا مفتوح باد **بعزیزتر از جان لاله جے زائن در مبارکباد تولد فرزند مشکوے اقبال لاله رنگ لال تحریر یافت**

نظم مژده باد ای دل که نخل آرزو آورد بار
گلشن امید شد سرسبز از ابر بهار
ریخت رنگ صد طرب در گلشن عالم نسیم
نکهت گل کرد عطر آگین مشام روزگار
باده در خم جوش زد مینای تعظیم خاست
ساغر گل را چو نرگس کرد چشم انتظار
ساقیان چین بزم آنچنان آراستند
کز کواکب چرخ بر دوی میکند گوهر نثار

صورت طرازیهاے مصور قضا که از مدتے ممتد در مرقع خیال تمناے هواخواهان

در مجلس درک جلوه دیدن باید	وز جام شعور می کشیدن باید
چون حکم قضا بگردن افگند کمند	در راه رضا سر دویدن باید

یارب گلزار حقیقت آگاهی و روشندلی همیشه بهار و ساغر معنی نگاهی و خوش طبعی مدام سرشار باد بجواب نامهٔ برخوردار دهومی لال که در شکایت ناسازی ایام نگاشته بودند تحریر یافت جگر گوشهٔ سعادت بحفظ حمایت حافظ حقیقی پیوسته مصون و محفوظ باشند وصول فرحت مراسلهٔ خیریت مضمون که مدادش نور افزاے دیدهٔ منتظر و بیاضش کلفت زداے خاطر منتشر بود ابواب نشاط و اطمینان بر روے دل ملول کشود برخوردار من از مخالفت ناپایدار چرخ کجرفتار آئینهٔ دل صفا منزل را آنقدر بکدورتهاے غم و غصهٔ بیحاصل کلفت اندوز حیرانی نسازند که در حالت تطابق آن با کام دل عمرها بمشق صیقل تواند پرداخت تا زیبا صورت اعتدال مزاج بمنصهٔ ظهور جلوه نماید و از خصومت دوروزهٔ گردش فلک ناهموار مجموعهٔ خاطر فرحت مظاهر را چندان

دستگاہان مدام مبسوط و سررشتۂ از دیاد حشمت و اجلال دائما مستحکم و
مضبوط باد زیادہ حد ادب والتسلیم تحریر چہارم اکتوبر ۱۸۸۰ء بمقام لاہور

بنام لالہ بہاری لال مشتاق در تعزیت صبیۂ ایشان تحریر یافت

غلیان صفرائے تعلقات دنیوی را تبریدے نیست مجبور تپ لرزہائے
حزن وملالیم و استیلائے سوداے قیود امکانی را علاجے نے معذور
داغہائے وہم وخیالیم نمیدانیم کہ تا بسر آمدن زندگانی گذران ازین قسم
واقعات حسرت افزا چہ خواہیم شنید وحیرانیم کہ تا بپایان رسیدن عمر دو روزہ
از ہمچنین حادثات عبرت انتما تا کجا تو انیم دید حقیقت آگاہا ہنگامۂ
انقلاب دوران حادثہ زا بدیدۂ عبرت تماشا کردنی ست وصدائے طنبک
حکم قضا بگوش حسرت شنیدنی بہر حالت گردن شعور وقف دم تیغ احکام
تقدیر باید نمود تا بلند آہنگیہائے وضع تسلیم بقعر حضیض تہمت انحراف
نگراید و در ہر صورت سر بر خط فرمان مشیت ایزدی توان نہاد تا آئینۂ
معنی نمائے عقیدت از کلفت زنگار وہم عدول پاک بر آید رباعی

وبآب زلال عبارات خیریت سمات تلافی تشنه لبیهاے شدائد انتظار نماید
دل وحشت منزل که بعدم دریافت کیفیات مزاج اقدس بسمل وار سرگرم در خاک
وخون غلطیدنست از چشمه سار عنایت عالی قطرهٔ آب تسکین می تواند خورد و
جان حسرت توامان که باستدراک چگونگی طبائع برخورداران برق کردار آمادهٔ
طپیدنست از شاهراه جمعیت واطمینان قدمے چند میتواند سپرد بمیمن اقبال
لایزال آن قبلهٔ حاجات که درین غریب الوطنی هم دستگیر ما شکسته پایانست
شب وروز دست دعا بر آسمان میداریم ودرین مقام لاهور که هرچه باید
بدست می آید وانچه شاید قریب الوصول مینماید باتفاق برخوردار ما دهونرائن
طال عمره همه اوقات خوش می گزاریم بهرحالت خاطر انور را چون عقد گوهر
جمعیت اندوز دارند ومهجوران را هر لحظه از حاضران بارگاه واشمارندگان سارهٔ حقیقی
ناخن بندی برخوردار رنگ لال طال عمره بر ذات حمیده صفات آن کعبهٔ محترم
مبارک وهمایون کناد وقفل اضافهٔ مناصب آن اقبال پناه بمفتاح عنایت
وکرم خویش بعنقریب زمان مفتوح گرداناد سایهٔ الطاف بزرگانه بر فرق عجز

قدمی بیرون نهادن سررشتهٔ حمائل کامیابی از دست داد نست و دلدادگان
وجان باختگان سیر رنگین بساط وصول آرزو را تا حسن انجام پذیرفتن همین مقصد
اعلی بار سفر بر دوش عزیمت کشیدن تا پای آبله دار بر خارستان ناکامی دویدن
امید که چشم منتظر از ابجال باکمال عنقریب روشن نمایند و خاطر دوستان از ملاقات
بهار آیات تا آخر همین ماه غیرت گلشن فرمایند زیاده ایام بکام و عشرت مدام باد

بخدمت مبارک جناب بهائی صاحب مکرم لاشیولال جیو صاحب در انتظار صدور گرامی نامه و عرض حال خود

سجدات آستان فیض نشان بر صفحهٔ جبین نیاز کمین با ئینے بساط هجوم شوق
نچیده که انفعال فرصت عرق پاک کردن ناصیهٔ سعی بر غفلت سستی او تواند خندید
در جناب کرم انتساب اکابر گردون منزلت زبان خامه را حرف آشنای
نسخهٔ شکایتهای نایادآوری ساختن ابواب بوالفضولی بر روی وضع
عجز کیشی و انمودنست و جادهٔ بے ادبی بخلاف آئین نیاز اندیشی پیمودن
اگر ترحم حقیر نواز بدادرسی مظلومان ستم آباد محرومی بساط قرب توجهی فرمائد

مآل عبارت آرائیها دعاست و نتیجهٔ خامه فرسائیها همان مدعا و رو همنت آمود بشارت نامهٔ خرمی عنوان خاطر پیچ و تاب فروش انقباض را تعلیم شگفتگیهای بهار فرمود و دل طپش فرسودهٔ حزن و ملال را آئینه دار فرخندگیهای جنان نمود غزل

از همان ساعت که صادر نامهٔ دلدار شد	غیرت فصل بهاری سینهٔ افکار شد
بسکه هر حرفش بچشم کور می افشاند نور	دیدهٔ حیرت کش من مطلع انوار شد
از سطورش موج میزد هر نفس آب طرب	مردم چشمم ز سیرش سرخوش و سرشار شد
از تماشای بهار بهجت افزایش حقیر	خاطر ناشاد ما خجلت ده گلزار شد

انعقاد بزم شادی کتخدائی برخوردار نور الابصار گردیال سنگه طال عمره که بر ذات آن عزیز دلها مبارک باد جبین نیاز کمین را سجدهٔ مشتاق جناب واهب العطیات گردانید و از هر بن موی دعاگو زبان شکرگار ساز حقیقی رویانید فرد

دل غم پرور من گشت وقف شادمانیها	زحمتهای ایزد این بشارت را توان فهمید

گلدستهٔ جمعیت خاطر را تفرقه پیرای برگ ریز انتشار نفرمایند که چشم سرخ کنان تماشای چمن زار حصول تمنا را تا سر آمدن این تقریب مبارک از گلزار دهلی

[1] چشم سرخ کردن بمعنی عاشق شدن و دلخستگی بیش شدن باشد من غیاب ۱۲

[2] سر آمدن و کامل شدن باشد من غیاب ۱۲

وشوق روز افزون دستگیری کناد تا در بحر همین زمین مشق شنا فرمایند هر چند
نارسا بر وقت موعود بچیره دستی شوق دیدار پرست تا بدولتخانهٔ لاله دیبی پرشاد
رسید اما برخورد گرامی شیر مرغ گردید فیض رسانا اگر وفای وعدهٔ مودت پنهان
کرم ایجاد بچنین رنگ صورت طراز بساط ظهور ست دل مشتاق را مدام الشیراز ذهبندی
مجموعهٔ حسرت باید پرداخت و اگر وثوق پیمان محبت دستگاهان صافی نهاد همین
انداز جلوه فروش بزم اعتبار ست چشم منتظر را همه عمر بمشق صیقل آئینهٔ حیرت
تواند ساخت و در هر مژگان زدن صفای آئینهٔ باطن مد نظر دارند تا جمال
شاهد حقیقت برنگ تازه بساط مجاز صورت آراید و بهر نفس برآوردن اصلاح مزاج
مقدم شمارند تا پرتو نور معنی به نیرنگ بی اندازه مرآت دل روشن نماید قطعه

گرد در هر دل نهان رنگ حقیقت قدرتش | دیده گر بینا شود آئینه دار رنگ اوست
گوش گر معنی نیوش ست حقیقت گوش دل | نغمه کز هر ساز برخیزد صدای چنگ اوست
و در جام عشرت ابدی بی انفصال باد | بنام برادر عزیز امراو سنگه

در مبارکباد تقرر شادی کتخدائی برخوردار گردیال سنگه خلف ایشان

ضلع علی گڈھ بزبان اجمال اشارتے فرمود و از باب تفصیلش درے بر روے
ناکشود پابند سلسلۂ حیرتیم کہ بنام نامیش در نشاط سامان بزمے مبارکباد نامہ
ہدیہ گذاریم و گرفتار دام حسرتیم تا بخدمت مبارکش در خلد شمائل محفلے فکرے
چند بطرز تہنیت پیشکش آریم مترصد آنکہ بقدر مژگان بہم زدن تفصیل ہمین
اجمال چشم التفات وا نمایند و دعاگوے خیر سگال را رہین عنایات فرمایند
اختر کامرانی و کامیابی اوج پذیر و آئینۂ طبع معنی پسند مہر نظیر باد

بخدمت شریف لالہ ہیرالال صاحب منصرم بندوبست ضلع رہتک تحریر یافت

گلزار طبع رنگین ہمیشہ بہار و نہال فکر رسا تازگی بار باد مطالعۂ رنگینی فقرات بہار آیات
پردۂ چشم را مینو سواد گرداند و موزونی اشعار گوہر نثار آئینۂ خیال را بکیفیت
سروستان معنی رساند در دیدۂ معنی نگاہ دماغ سوزیہاے عالی کہ درینجا
چراغ افروز انجمن شہود گشتہ کمر بآئینۂ طرز بیدل چست بستہ و نگاہ تامل خرام
عرق ریزیہاے سامی کہ درینمقام از ناصیۂ وجود چکیدہ گرمی بازار رموز و
اشارات بر شکستہ توفیق رفیق باد کہ در ہواے این طرز بال ہمت کشایند

از بزم رفتن و با غیر نشستن از وے
بیخودی آمدن و رنگ پریدن از من

سرو صد سجده کند پیش قد موزونت
شاید آموخته انداز خمیدن از من

زخم را مرهم ناسور جگر میدانم
هست خوشتر ز دوا زهر چشیدن از من

جان نمیداد بیک شعله مگر پروانه
گر همی دید شبے جور کشیدن از من

میکشد آه شرربار سر خود بفلک
یاد کردست همین طرز رسیدن از من

کرد از بسکه غم هجر تبنگش اکنون
ناله کردن ز حقیر ست و شنیدن از من

مناصب و مدارج روز افزون و طبع بلند آهنگ موزون باد

بنام لاله دیبی دیال صاحب جواباً تحریر یافت

ورود میمنت آمود کرم عنوان بشارت نامه که رنگ تحریرش بصد آب عنایت ریخته بودند جبین نیاز کمین را سجده مشتاق جناب کبریائی ساخت و دعاگوے عجز آئین را با چندین نوازشهاے کریمانه نواخت بیت

رساند تا بفلک فرق خاکساران را ٭ دراز عمر شود نامجات یاران را

خامهٔ اعجاز طراز از ناخن بندی عطوفت پناه لاله شیو شنکر لال بعد الست

زبانم ز آب شکرت هر زمان تر	جبینم ساید هر دم بر درت سر

غسل صحت آن عزیز دلها بر ذات اکابر و اعزا و دوستان و احباب و خویشان و اقربا مبارکباد سررشتهٔ عمر درازی دائما مضبوط و سلسلهٔ حشمت و اجلال بازیاد مدام مربوط باد تحریر یکم نومبر ۹۰ شعر

جواب نامهٔ برخوردار مادهو را مع غزل مطلوبهٔ ایشان

بورود میمنت آمود حقیر نواز نامهٔ که باعتبار متانت عبارات نقاطش دیدهٔ قطبین بود و بروی رنگینی مضامین سطورش نقاب روی بهار می کشود دیدهٔ منتظر ذخیرهٔ نور کوه طور اندوخت و دل مضطر معانی لغات جمعیت و اطمینان آموخت غزل مطلوبه هدیهٔ بزم عزیزیست از بهار مطالعه محرومی نصیب مباد و کدورتهای دور کردی بساط قرب بچینیاد

غزل وعدهٔ جلوه از و حسرت دیدن از من	آید از شوق چو گل جامه دریدن از من
آمدن از تو ز کاشانهٔ و رفتن بچمن	بمژه خار و خس راه تو چیدن از من
سالها شد که نه چرخ نگیرد آرام	برق آموخته این طرز طپیدن از من
تا سحر سوزم و چون شمع ندارم فریاد	رفت از یاد مگر ناله کشیدن از من

موجودات بیقراری در آغوش تصحیح باکمال ست اندیشهٔ عجز پیشه را
سوای تسلیم پردازی سرفرود آوردن انفعال وخجالت **غزل**

دو صد تسلیم نذر کردگار ست | که امشب باد بهجت در کنار ست
بجای آب می بارد طربها | هوای این زمان فرحت شکار ست
کشاید غنچهٔ دلهای بسته | صبا را فی زمانه طرفه کار ست
شگفته گل کند از شاخ لاله | کمال شوخی فصل بهار ست
حقیر امشب مرا از فیض موسم | زداغ سینه سیر لاله زار ست

شادابی نخل مراد مشتاقان یعنی صحت یابی آن برخوردار سعادت توامان
با بیاری لطف سرشار حکیم علی الاطلاق نورس شوق بیخودی بر نیاورده
که جبین نیاز کمین در حفظ مراتب آن بقدر فرصت عرق پاک کردن
ندامت تغافل تواند پسندید و زبان عجز بیان در ادای مراسم
شکر همین نعمت عظمی بمقدار مدت تف زدن خجالت سستی تواند کشید **مثنوی**

باحسان تو ای قادر توانا | که بخشیدی شفا با پیر دانا

تف بالفتح بخار گرمی و بالضم آب دهن انداختن و خجالت و حیا گرمی و بهار عجب نوشته که تف آب دهن و بفتح انداختن و زدن و کردن مستعمل ست من غیاث اللغات ۱۲

بسیادت نسبتے دارم کہ با جوہر غرض دارد در ینجا وہم دوری را خیالے میتوان گفتن
خوشا اتحاد و اخلاق معنی نگاہان صاف باطن کہ محرومی پا شکستگان چار سوے
ناچاری از فیضیابی بزم ارم رشک ہولی در ہیچ حالتے رنگ شکایت بر دامن
پاکش نمیتواند افشاند و فرخا زمان اتفاق و اشفاق حقیقت آگاہان روشن ضمیر
کہ دور کردی درماندگان کوے بے اختیاری از سعادات محفل خلد مشاکل
موسم نشاط بکدام جائے دُردگلہ در جام صہباے صافش نمیباید نشاند

نظم بخلاف رسم ظاہر از دو جبہہ سایم	بخیال آستانت بر ہر درے کہ آیم
نہ غم فراق دارم نہ بدرد ہجر زارم	بخیال وصل جانان با جان و دل فدایم

دیدۂ معنی بین روشن و طبع حقیقت گزین غیرت گلشن باد

در مبارکباد غسل صحت بہ برخوردار ماد ہونزاں

بحکم انتشار افضال خداوندی کہ مزاج ممکنات بے تابی فروش استقلال
اعتدال ست خامۂ نیاز رقم را غیر شکر طرازی زبان بحرفے کشادن غفلت
و ندامت ست و باقتضاے افراط نزول رحمتہاے ایزدی کہ طبائع

بی آبروئی ظلمت پریشانی مبیناد و بر دامن حال عشرت مآل گرد و غبار
سرگردانی منشیناد زیاده دعا والسلام — به لاله شیوه ترا ئن در عذر
غیر حاضری خود بمحفل هولی نظم در ناهماحقیر چه مضمون کنم رقم

غیر از شکایت غم فرقت بدوستان — در دیده میخلدرگ گل همچو نوک خار
نی یار چشم باز کنم گر ببوستان — بعبارت آرائیهای شوق برخورد

گرامی پرداختن در معرکه معنی آوران سپر انداختن ست و بمضمون نگاریهای
اشتیاق همکلامی قلم برداشتن در عرصه امتحان هیچدانی علم بر آسمان افراشتن
اینجا فلک فرسائی فکر بلند نارسائی ست و آسمان پیمائی اندیشه گردون پوئی
سر در هوا بیت ما را نه مطلبی نه تمنا نه مدعا
جز پیشکش نمودن گلدسته دعا چون تلاطم موج انگیزیهای بحر
غفلت نوم حباب وار چشم می پوشم خود را در زمره حاشیه نشینان بزم حضور
می بینم و اگر به تراکم رشحه ریزی سحاب بیداری نرگس کردار دیده می کشایم
از گلزار باد آن غیرت چمن گل مراد بدامن می چینم فرد

کی تواند کرد دور بیحیابش را شمار + قطرهٔ اشک تا از سر مژگان چکید بر چاک
موهومی غلطید و دود نفس دمیکه از سینه سر کشید بهوای معدومی پرید شعلهای
شمع روشن هر نفس نعل در آتش فنا اند و ختن ست و شگوفهای نو دمیده گلشن
سرگرم قبای سینه چاکی بر قامت دوختن بر رای رزین پیداست که همچنانکه نور روز
هر روز از گریبان صبح معذور سر کشیدنست و هر شام در پرند ظلمت شب مجبور
رو پوشیدن همچنین وجودیکه درین سینجی سرای حادثه زار نمود بهنگام معهود
در هوای عالم بقا بال پرواز خواهد کشود چشم داشت آنکه بر طبق روشندلی
و معنی آگاهی از وقوع همین واقعهٔ جانگزا که جان از غمش در سینه می سوزد
و دل از دردش پهلو به پهلو می غلطد آئینهٔ ضمیر منیر خاطر عزیز را زنگار اندوه
کلفت انتشار نفرمایند و بر وفق دانشوری و حقیقت آگاهی از حدوث چنین
حادثهٔ هوش ربا که حواس خمسه ازین تعب و الم بال کشای هوای پریشانی ست
و عقول عشره درین رنج و محن ادب آموز مکتب حیرانی باده صافی نهاد اوقات
مسرت آیات را درد آلود کدورت خمار ننمایند یا رب گوهر آبدار جمعیت خاطر انور

برائے من فرستادند چون آن صاحبان | خدا شان و شکوهش را نظیر جاه جم سازد

آئینهٔ معنی نمائے روشندلی و حقیقت آگاهی هر نفس مهر نظیر و کوکب بخت بلندی هر ساعت اوج پذیر باد **بخدمت منشی دینديال صاحب در تعزیت اهلیهٔ ایشان تحریر یافت**

نظم نالها میکند امروز زبان خامه

چاک در سینه زند حیف ز غمها نامه | دل طپان ست چو بسمل ز جفائے گردون

چشم حیرت زده از دیده همی بارد خون | رنگ بر رو شکند عقل ز جور دوران

هوش انگشت بدندان ز ستمهائے زمان | ورق گردنهائے ابجد خوانان انقلاب

روزگار را بکدام فکر فلک فرسا متهم تهمت تعداد تواند فهمید که در مدت نفس برآوردن شیرازهٔ دیوان جمعیت را تفرقه پیرائے آسیب پریشانی مینماید و شکست آفرینهائے امواج تلاطم محیط گردش ایام را بکدام اندیشه رسائی آشنا ز ورق نشین کنار شمار باید دانست که در فرصت مژگان برهم زدن غبار ساحل عافیت را لطمه خور چار موجهٔ سرگردانی میفرماید **قطعه** گردش افلاک را چون میتواند زد رقم حصر تعدادش بود برگشتن لیل و نهار + گر نماید عقل دانا عمر خود صرف حساب

کی تواند کرد دور بیحسابش را شمار + قطرهٔ اشک تا از سر مژگان چکید بر چاک
موهومی غلطید و دود نفس و میکه از سینه سر کشید بهوای معدومی پرید شعلهای
شمع روشن هر نفس نعل در آتش فنا اند و ختن ست و شگوفهای نو دمیده گلشن
سرگرم قبای سینه چاکی بر قامت دوختن بر رای رزین پیداست که همچنانکه نور روز
هر روز از گریبان صبح معذور سر کشیدنست و هر شام در پرند ظلمت شب مجبور
رو پوشیدن همچنین وجودیکه درین سینجی سرای حادثه زار و نمود بهنگام معهود
در هوای عالم بقا بال پرواز خواهد کشود چشم داشت آنکه بر طبق روشندلی
و معنی آگاهی از وقوع همین واقعهٔ جانگزا که جان از غمش در سینه می سوزد
و دل از دردش پهلو به پهلو می غلطد آئینهٔ ضمیر منیر خاطر عزیز را زنگار اندود
کلفت انتشار نفرمایند و بر وفق دانشوری و حقیقت آگاهی از حدوث چنین
حادثهٔ هوش ربا که حواس خمسه ازین تعب و الم بال کشای هوای پریشانی ست
و عقول عشره درین رنج و محن ادب آموز مکتب حیرانی باده صافی نهاد اوقات
مسرت آیات را درد آلود کدورت خمار ننمایند یا رب گوهر آبدار جمعیت خاطر انور

برای من فرستادند چون آن صاحب احسان | خدا شان و شکوهش را نظیر جاه جم سازد

آئینهٔ معنی نمای روشندلی و حقیقت آگاهی هر نفس مهر نظیر و کوکب بخت بلندی هر ساعت اوج پذیر باد

بخدمت منشی دینديال صاحب در تعزیت اهلیهٔ ایشان تحریر یافت

نظم

نالها میکند امروز زبان خامه

چاک در سینه زند حیف ز غمها نامه | دل طپان ست چو بسمل ز جفای گردون

چشم حیرت زده از دیده همی بارد خون | رنگ بر رو شکند عقل ز جور دوران

هوش انگشت بدندان ز ستمهای زمان | ورق گردنیهای ابجد خوانان انقلاب

روزگار را بکدام فکر فلک فرسا بتهم تهمت تعداد تواند فهمید که در مدت نفس برآوردن شیرازهٔ دیوان جمعیت را تفرقه پیرای آسیب پریشانی نمیماید و شکست آفرینهای امواج تلاطم محیط گردش ایام را بکدام اندیشه رسائی آشنا ز ورق نشین کنار شمار باید دانست که در فرصت مژگان برهم زدن غبار ساحل عافیت را لطمه خور چار موجهٔ سرگردانی میفرماید **قطعه** گردش افلاک را چون میتواند زد رقم حصر تعدادش بود برگشتن لیل و نهار + گر نماید عقل دانا عمر خود صرف حساب

بخدمت شریف لالہ شگنچند صاحب دیوان ریاست پٹیالہ
در شکر ارسال قلمدان چوبی تحریر یافت از جانب حقیر ہیچمدان بعد تسلیم تسلیمات
دعاست و پس از کورنشات حمد و ثنا فلک فرسای اندیشہ نیاز سرشت در سنگلاخ
واماندگی از پا افتادن ست و آسمان پیمای فکر عجز پرست بہوای نارسائی بال
کشادن در ہر حالت حیرت دامنگیر حال ست و بہر جا خاموشی زبان مقال
از پرداز قلمدان طرح کدام تحریر باید ریخت کہ خامہ را از خجالت سرنگونی سر از
سرزانو نہ برداشتن ست و در ثنای این صنعت بہانہ کدام عبارت
تواند انگیخت کہ نامہ را از فرط ندامت کوتاہی وسعت پشت دست نیاز
بر زمین گذاشتن اینجا رموز و خیالات جملہ در ہوای نارسائی بال کشاست
و معانی و عبارات تمام در بادیہ حیرت گام فرسا مگر صانع قضا کسوت قالب
انسانی پوشیدہ بتراش این قلمدان عجیب ساختہ ست و نقشبند قدر قبای
وجود آدمی در برکشیدہ بپرداز این قسم صنعت غریب پرداختہ قطعہ

قلمدانیکہ درج گوہرش ای دل تو ان گفتن	عطارد روز و شب در جستجویش بر فلک تازد

ع پشت دست بر زمین نہادن و گذاشتن کنایت از کمال الحاجت و زاری و فروتنی کردن باشد من غیاث

ابیات در ادای شکر احسان تو ای جان جهان — از بن هر موی من امروز میخیزد زبان

بسکه سازد فکر تحریر صفات خلق تو — مشک جای نقطه ریزد از قلم در امتحان

من یقین دانم که از فضل الهی عنقریب — ماه اقبالش شود بدر درخشان بیگمان

اشتیاق ملاقات فیض آیات هر نفس سرگرم بر خود بالیدنست و شوق جبین سائی آماده خاک آن آستان بر ناصیه مالیدن چشم تماشا دوست بتمنای دیدار جمال باکمال که موعود زمان فرصت ست آئینه پرداز حیرت ست و دل نیاز منزل بآرزوی موصلت کیمیا خاصیت که موقوف بر حصول خصت ست تپش فرسوده حسرت ست **ابیات** دلی دارم تپش فرسوده صد رنگ بیتابی

که از باد نفس چون شعله سرگرم طپیدنهاست ❊ نماید غرق طوفان خجالت جوش جیحون را

نم اشکی که از چشمم بفرقت در چکیدنهاست ❊ عرق بید مشک عنایتی باهمه نفاست باطنی

هر چند برفع حرارت ظاهری پرداخت اما تشنه کامان تمنای شربت دیدار را علاجی نتوان ساخت یارب معجون دیدار فرحت بار بعلاج غم زدگان الم آباد مهاجرت زود رساد و امتداد زمان مفارقت بقرب آوان موصلت مبدل باد

ز نالهٔ و آه حشر برپا کند بسینه برنگ بلبل
توان ز جسم و قرار جان شکیب از دل بیک نگاهی

خبر ندارم ربوده یارب کدام شوخ شکسته کاکل
باشتیاق قد بلندت ستاده سروی بیکپا

بشوق روی تو چشم حیران کشاده نرگس چو ساغر گل
چرا نباز د توان طاقت هزار بیدل که آن ستمگر

کشاده دارد بدوش دامی مدام از زلف شبل سنبل
دلیکه در سینه بود مرده طپید چو بسمل حقیر امشب

رسیده از بزم میگساران بگوش صدای قلقل
از گلفشانیهای موسم بهار که طرز شگفتگی

لاله و گل صبای سحرخیز گلستان طراوت اوست و آئین تازگی بنفشه و سنبل نسیم
طراوت ریز بوستان نضارت او گوشهٔ خاطر یاران مسرت آئین جمنی ست عشرت بهار
و دامن حال حاضران طرب آگین گلشنی ست بهجت در کنار توافق تجویز احباب سرگرم
تلفیق نگارین محفلی ست بتقریب موسم انبه امید که تا آخر اینماه پرتو جمال با کمال
آئینهٔ چشم مشتاقان روشن نماید و اتفاق رای جلسا آمادهٔ ترتیب بهارین انجمنی ست
بدستور قدیم رجا که تا تاریخ یکم ماه آینده نهال قامت سرو استقامت سایهٔ التفات
بر سر نیازمندان اندازد یارب زمان مفارقت زیاده برین امتداد مبیناد

بخدمت شریف لاله شیدیال صاحب در سید عرق بید مشک

توافق باهمی شدن و موافق بودن از منتخب و گزیده و مرغوب شدن و هم رنگی کردن از غیاث ۱۲
تلفیق ترتیب و ترکیب کردن و ترتیب دادن از غیاث ۱۲

رسا دعطوفت پناہا بحسب انقلاب روزگار بعد قطع تعلق مظفرنگر چندے
بمقام رہتک طرح اقامت انداختم و با گرم و سرد آن دیار در ساختم
اکنون کہ مصقل عنایت ایزدی سنجل ابدال برخوردار کامگار لالہ مادھو رائن
طول عمرہ از مدرسۂ رہتک بدہلی صورت نماے معنی تمنا گردید و ہم بتقریب
اضافۂ تنخواہ ماہوارش از پنجاہ روپیہ بشصت آنچہ رسید با این تمام بینوائی
بر چار بالش جمعیت و اطمینان مربع نشستہ شب و روز ساز دعا مینوازم
و با اینہمہ بے بضاعتی آبگینۂ حرص و ہوا بر سنگ قناعت شکستہ ہر نفس
بیاد گرامی لقامی سازم چشمداشت آنکہ تبلاطم ہجوم امور متعلقہ آشناے
بحر دعاگوئی را در ہیچ حالتے ساحل نشین چار موجۂ فراموشی نفرمایند
و یکہ تاز جولانگاہ ثناخوانی را در کدام جائے گوشہ گیر تنگناے
نا یاد آوری ننمایند زیادہ دعا۔ **بنام لالہ شیو سہاے ناظر
عدالت دیوبند در طلب ایشان بتقریب جلسۂ سالانہ
بمقام مظفرنگر تحریر یافت غزل** ز جوش فصل بہار ہر دم دل خرم بیاد آن گل

ذره را خورشید تابان کرده اند	قطره را دریاے عمان کرده اند
میزنم بر فرقِ گردون پشت پا	تا بمن لطف نمایان کرده اند

در گرد آوری این اجزاے پریشان افتاده عرق ریزیها که بکار برده اند و مائدهٔ فیضرسانی از مشرق تا مغرب گسترده اجر این رحمت الٰہی در کنار و بدل آن جاه و حشم دربار باد و آنکه عجز آشناے زاویهٔ آبله پائی را گاہے از مقیمان حسرت بنیاد کرنال می انگارند و زمانے از ترک زمینان وحشت آباد نام مقامے از نواح دہلی" رشک میشمارند ہمانا زنگ زدای آئینهٔ استغناے امیرانه میتواند بود و نقاب نام مقامے از علاقهٔ دہلی" خفا از روے نگار تغافل جانانه میخواهد کشود و گرنه پیش ازین باقتضاے نیازمندی صفحهٔ نامهٔ کلان برادر صاحب خود را مرآت صورت نماے وقائع خویش ساخته ام و بارہا بزبان خامه شوکت پناه لاله پربھو دیال صاحب بعرض سلام نیاز پرداخته الحال آخر بر کرم بخشیهاے عالی تکرار اظهار سرگذشت ماضیه را وسیلهٔ جرم گاہے مینمایم امید که غبار آلود تهمت نا مسموعی مباد و به تشریح معماے حقیقت سابقه زبان خامه میفرسایم رجا که بپایهٔ اجابت

در جناب خالق ارض و سما شام و سحر	خواستگار این دعا باشد حقیر ناتوان
باد بر ذات امین الدین معنی دستگاه	روز این عید الفطر یارب مبارک بیگمان

بخدمت شریف منشی دینیدیال صاحب در شکر عنایت نسخهٔ نادرهٔ کلیات صهبائی تحریر یافت نظم زهی عنایت احسان پناه صاحب ما که خاک از نظر فیض او شود اکسیر ٭ عطا چو کرد بمن کلیات صهبائی ٭ نمود طبع مرا گلشن بهشت نظیر ٭ نیاز فروشیهای حقیر ناتوان امروز آئینه دار اشکال صد گونه نازو انداز ست که حشمت پناهان کرم دستگاه بپرسش احوال حسرت تمالش بی بعنایت می کشانید و عجز خروشیهای ذرهٔ مقدار هیچمدان این زمان صورت نگار طراز هزار رنگ افتخار و امتیاز ست که فلک بارگاهان احسان پناه بارسال ره آورد گران بها خورشید سامانش میفرمانید از ینجاست که آفتاب جهانتاب از نور افشانی ناچار ست و سحاب کرم اقتساب در فیض رسانی بی اختیار نسیم عنبر شمیم مجبور تعطیر شام صاحب ما نمانست و بوی نسرین و نسترن معذور تفریح دلهای رنگین طبعان نظم

غیر حاضری خود بوالا خدمت مولوی امین الدین صاحب تحریر یافت

خوشا تلاطم محیط اخلاق بزرگان دریا دل صاف طینت که محرومی پا شکستگان ساحل ناچاری از تحصیل سعادات زورق حضوری بهیچ حالتے غبار شکایت بر دامن حالش نمیتواند افشاند و فرخا وسعت آباد میو سواد خاطر فیض مظاهر که دور کردی لوامانگان گوشهٔ بے اختیاری از فیضیابی بزم ارم رشک در کدام جاے خس و خاشاک کلهٔ بر حاشیهٔ بساط او نمی خواهد نشاند قطعه که زبان زد خامهٔ نیازست از فدویت آئین تهنیت طرازست مقبول طبع معلی و منظور نظر اصلاح فرما باد

قطعه

چون نمایان شد هلال عید بر چرخ برین — ریخت رنگ رقص عشرت زهره هم بر آسمان

زاهدان کردند زهد و از بن دندان حلال — از هوا آب طرب از بسکه بارد هر زمان

جلوه فرمایند هر جا ساقیان مه جبین — نغمه میریزند هر جانب پری رو مطربان

با همه سامان بهجت از گل و نقل و کباب — محفل آرایند زیر چرخ هر پیر و جوان

هر نفس صوت سبارکباد می آید بگوش — بے شگون عید آمده امروز شاه و جهان

که مهجوران محفل را بهر جا یاد مے آرند ۔ درین زمان کلفت توامان که هوا سے
تپ لرزه که بیتابی برق بسمل ادا سے طپیدن اوست و بیقراری سیماب
کشته ناز پهلو به پهلو غلطیدن او طرح انداز غبار مصائب پریشانی بے آرامی ست
و حرارت پرداز صعوبتهاے سرگردانی حسرت انجامی صحت و تندرستی نزدیک است
موهوم ساز اجساد انسانی و جمعیت و اعتدال صد امیست نامفهوم قانون عناصر
امکانی باقتضاے جوش خون گرمیهاے درین دل نیاز منزل به تمناے بشارت
اعتدال مزاج سراپا ابتهاج مانند گرد باد پا بوادی حسرت سر در هواے نهاده دگوش
محامد نیوش بآرزوے نوید تندرستی ذات حمیده صفات چون حلقه در چشم حیرت
کشاده بحکم قدردانی سعادت پناهیها از کیفیات بزم مسرت کوشی طبع رسا
سرور افزاے دماغ خمار زدگان میکده دوری باشند و بمقتضاے جوهر شناسی
دانا دلیها از تفصیل ریاض بهجت فروشی مزاج اقدس بهار پیراے خاطر غنچه طبعان
وحشت آباد مهجوری مانند دور جام عنایت و کرم بزم آراے تسلسل باد و نشه رساے
باده یاد آوریها دور و فرونشینی مچیناد ۔ در مبارکباد عید متضمن بعذر

در گره دارم دعا کونند زخویشان میکنم
تحفهٔ بزم ارم رشکت زمن خطے بس ست

میتوانم دستهٔ گل صرف بستان میکنم
هر نفس کاید برون از سینه دارد پیچ و تاب

بسکه هر ساعت خیال زلف پیچان میکنم
این زمان دارم چو خارستان در پیش نظر

طعن بر کیفیت سیر گلستان میکنم
سخن ساز خامهٔ نیاز را در انداز تشریح معانی

اشفاق کرم دستگاهان همان بریده زبانی مهر دهان مقال ست و طائر سوخته نفس فکر را در آهنگ تعداد مدارج اخلاق فیض پناهان همچنان نارسائی پر و بال خودنمائی قطرهٔ بے آب بآرزوے هم آغوشی آبروے گوهر در قعر معدومی خزیدنست و بال کشائی ذرهٔ بیتاب در هواے عتبه بوسی جناب آفتاب معیار موهومی طپیدن **فرد**

تعداد کرمهاے تو ای مهر درخشان
هرگز نتواند که کند ذرهٔ بیتاب

چمن پیرائیهاے عنایت صحت نامه و صفیر بلبل اندیشهٔ وحشت زدگان غبار ریگستان نیاز را آئینه دار رنگ آمیزی گلزار جنان نمود و بهار آرائیهاے ارسال نسخهٔ خارستان گوشهٔ خاطر خشک مغزان هیوست وادی عجز را خجلت افزاے نازکی طراوت ریزی گلستان جنت ذوق **فرد** ذرے لطف و عنایتهاے عالی منصبان با

بحکم نا استواری رشتهای انفاس بے اعتبار از ورق گردانی این حادثهٔ حسرت زا
شیرازهٔ محکم دیوان جمعیت خاطر را تفرقه پیرای آسیب پریشانی نمایند و بمقتضای
ناپایداری صورنگار خانهٔ حیات مستعار از نم افشانی همین واقعهٔ عبرت انتما
آئینهٔ صافی طینت را صورت آرای کلفت حیرانی نفرمایند و پیدا است که
آب روان زندگانی بسر آمده از گذشتن ناچار است و تار قانون عمر آخر شده
در شکستن بے اختیار در بزم شعور اعزای معنی شناس پیش ازین بگلفشانی نپردازند
دست از آستین برآوردن آتش رنگ لاله بباد نفس افروختن ست و دامن
گل شگفته را طرز سینه چاکی آموختن یارب بر دامن خاطر آن عزیز دلها غبار انتشار
منشینا د و آئینهٔ صافی طینت آن برخوردار را صورت کلفت زنگار نپذیرا د

بخدمت شریف منشی دینديال صاحب در شکر عنایت نسخهٔ صفیر بلبل و صحت نامهٔ علوی و خارستان مجد الدین خوافی

بمقام رهتک تحریر یافت نظم

جان و دل قربان احسان تو جانان میکنیم
دین و دنیا هم فدای ناز ایشان میکنیم

باد اقبال و حشم آئینه دار روی تو

بمشام صاحب دماغے رسیدنست وحاصل معدومی شبنم آستانۂ جناب آفتاب
بوسیدن امید کہ مہجوران را از حضوران قصور فرمایند ودام یاد فرمائے دعاگویان باشند

بنام برخوردار کامگار لالہ ٹوکی پرشاد در تعزیت منشی پیارے لال
صاحب برادر کلان ایشان

بر ضمیر مہر نظیر محتجب نماند کہ ذرۂ بیتاب
بجذب اشتیاق آستان بوسی آفتاب عالمتاب چون قطرۂ شبنم ہر دم سرگرم
موہومی ست وقطرۂ بے آب از کشش شوق ہم آغوشی محیط ناپیدا کنار مانند
کاسۂ حباب ہر نفس آمادۂ معدومی خورشید جہانتاب ہمینکہ از گریبان مشرق
سر برکشید رو بجلباب مغرب فرو پوشید وماہ عالم افروز دسیکہ معنی الفاظ
نسخۂ کمال آموخت نقد اسقام نقصان در گرو اندوخت آل سینہ چاکی نامہ ہمین ست
وحاصل فریاد کشتی خامہ چنین کہ نہ انقلاب زمان را شمارے ونہ اثبات عالم را اعتبارے قطعہ

تا کجا نالہ زند کلک زجور گردون ٭ تا بکے دل بخروشد زجفاہاے فلک ٭
شمع ہر شب کہ بدل داغ خورد از گلگیر ٭ بر سر خویش درین عہد زند صد کرلک ٭
حیف صد حیف بناے طرب از بنا افتاد ٭ طرف بستند درین وقت بغم حور وملک ٭

فخرها عطا فرمود اکثر الفاظش بر شکایت کوته قلمی نارسا اشارتی داشت
اگرچه ایمای عالی بنسبت خاکسار یکقلم بجاست اما ذره طینتان اگر بارگاه
آفتاب نشان کرم پناه مطعون کوته قلمی باشند چه عجب که همه تن از بیدست و
پائی خود معذور اند و غبار سیرتان اگر بجناب فلک بارگاهان صفا دستگاه
متهم کاهل قلمی شوند چه دور که سراپا بنارسائیهای خویش مجبور اند **فرد**
بدست نارسائیها گرفتاریم و مجبوریم ٭ ز احسانت همیداریم جانان چشم آمرزش
فیض رسانا بساط بیکاری چنان فراخ نگسترده اند که بیدست و پایان چارسوی
نیاز بزور بازوی ناتوانیهاش توانند پیچید و محیط بیروزگاری چندان عمیق
نه آفریده اند که نفس سوختگان ساحل عجز بعرق ریزی نارسائی خود را از آن
بیرون خواهند کشید پابستگان سلسله تعلقات را بهر حال شکرگزار خالق
باید بود که عنقریب کلید عنایتش قفل گنجینه مرادی کشاید و واماندگان عرصه
کون و فساد را در هر جا سپاس طرازی او سبحانه تعالی باید نمود که همین زمان
صیقل ساز مرحمتش آئینه کامیابی می آراید و پیداست که مآل انتشار نسیم

خیالے از ادائے شکر احسانے مگر دارد ٭ چہ دور ست از زمین نامہ ام گر نشکر خیزد ٭
رگ ابر قلم چون اینچنین حرف شکر بارد ٭ ورود تازگیہائے اثمار عنایتی نہال تمنائے ہوا خواہان
بار آورد عاہائے بایستہ فرمود و طراوت وصول تحائف مرحمتی مزرعۂ آرزوے
مشتاقان را شاداب ثناہائے شایستہ عطا نمود انبہائے شیرین ادا با این تمام
بے ریشگی ریشہائے شکر گزاری در زمین اندیشۂ عقیدت پیشگان دوانید و
انارہائے خوشنما بمقتضائے شگفتگی دانہائے سجدہ ریزی در مزرعۂ فکر عجز اندیشگان
رویانید تعداد کام بخشیہائے فیض پناہان از پا شکستگان عالم نیاز سراسر حیات
و اندازۂ فیضرسانی کرم دستگاہان از واماندگان کوے عجز و ہم بالامال فرد
کثرت لطف و عنایت ریخت رنگ خامشی ٭ سخت مجبور اند اینجا نکتہ سنجان نیاز ٭
تا ز انتشار نسیم و صبا نہال کامیابی و کامرانی تازہ باد

بخدمت شریف لالہ موتی لال محافظ دفتر فوجداری مظفر نگر

بشوق دیدنت جانان سراپا چشم گردیدم ٭ کرم باشد بخوابم یک نظر گر جلوہ فرمائی ٭
ورود عنایت مشحون نامہ کہ رقمزدۂ سجدہم ماہ حال بود خاک نشین زاویۂ ہجران را

فرمود تبلاطم محیط شوق معانقه امواج خم مفاصل این آشنای بحر نیاز چون
لب ساحل آغوش کشاست و بجوش بهار اشتیاق مصافحه ازین شاخ اعضای
این مشتاق دیدار مانند سر پنجهٔ چنار برگ صورت پیدا دل حسرت منزل بهمعنانی
اطفال سرشک هر لحظه تار روزنهٔ چشم در دویدن ست و جان ناکامی توامان
بهم پروازی طیور انفاس تا گوشهٔ لب در پریدن فرد گوش بر آواز پایت گوش ما دارد همی
فرش راه انتظارت پردهای چشم ماست ٭ بساط پیرائی بزم رقص منعقد رشته جلوه انگیزی
آن مخدوم الخدم ست امید که تا آخر این ماه صورت وعده آئینهٔ ایفا منور سازد
و چمن آرای مجلس سرور منحصر بر شحه ریزی آن ابر کرم ست رجا که تازگی گلدستهٔ
این پیمان بهوای انتظار رنگ نبارد نسیم فضل ایزدی در سنبلستان امید
حقیر نوازان فیض پناه تا گردش ایام هر صبح و شام در وزیدن و ابر رحمت
خداوندی بر کشت زار آرزوی بنده پروران کرم دستگاه تا دور زمان هم در چکیدن باد

بحضور فیض گنجور رای شنکر داس صاحب بهادر صدر امین
ضلع مظفر نگر نظم فکر ریزد چو هر دم از زبان خامه ام مروز

مددگار دفتر تلاشها بکار رفت نقشے غیر از نامرادی بر کرسی نه نشست یعنی سوائے موضع تانه پرگنه جهنجهانه و هرنواڑه پرگنه تهانه بهون و جوله پرگنه بدهانه و بسیڑا پرگنه کیرانه دیهے از جاگیر بقول مندرج کاغذات سابق و حال نشده است پس امیدوارم که به تصحیح نامش توجه عالی مامور شود و مستمند دعاگو مژگان واری اسیار و دندان چسپیده بانصرامش خواهم پرداخت و آئینه تعمیل حکم عالی مصقل همت کما ینبغی میتوانم مجلی ساخت زیاده حد ادب

جواب نامهٔ شب شنکر لال در انتظار تشریف آوری ایشان

پیام وصل جانان ای دل نالان مبارکباد ٭ وداع کلفت و رنج و غم هجران مبارکباد ٭ بچشم روکش آئینهٔ حیرت درین گلشن ٭ تماشاے بهار عارض جانان مبارکباد ٭ ورود حقیر نواز نامه که از دیوان تشریف آوری سامی بدهان دوائر نکتها بیان میساخت ذرهٔ بیتاب خاک نشین را بسامان خورشیدی نواخت و صد و سرت طراز نگارشی که بر قدم رنجه فرمائی آن حقیر نواز با بروے مدات اشارتها مینمود غنچگی خاطر آشفته را بساز و برگ شگفتگی بهار خجلت افزاے گلزار جنان

بست و دندان چسپیدن در کارے بجد و کوشش کردن کارے یعنی بسعی تمام تنفیذ یافتن کارے یا کرسی ارزانی گردیدن نوائے از کار زبیش بلند ٭ چسپیدن دندان بکار رفتن از دندان پیکار رفتن از چراغ ٭ پیدائی مراد

اشفاق که شوکت پناهان عالی منزلت نیز بر حال جاگزینان عرصهٔ نیاز و انکسار نظر لطف سرشار میفرمایند آرے خورشید جهانتاب اگر بضیا گستری ظلمتکدهٔ گیتی از مشرق بیرون نمی جست غیر از موهومی بدستگیری ذرهٔ بیتاب که میتواند پرداخت و محیط ناپیدا کنار اگر بر فیض بخشی ریگستان عالم از موج کمر نمی بست سوای معدومی به پرورش قطرهٔ بے آب که می باید ساخت **نظم**

ذره از مهر تاب میدارد	قطره از بحر آب میدارد
بوے گل از هوا رسد بدماغ	شعله موجود میشود ز چراغ

ورود کرم عنوان گرامی نامهٔ حقیر نواز زبان شکر از هر بن موے بندهٔ دعاگو رویانید و باهزاران الطاف و احسان بزرگانه معزز و ممتاز گردانید

فرد صدور نامهٔ عالی سر شکوهٔ حقیر	بلند ساخت ز چرخ برین بدست کرم

کرم پناها هرچند باستعانت مخدوم کریم الصفات منشی بندرابن صاحب محافظ دفتر عرق ریزیها بروے بروز رسید اما در کاغذات پرگنهٔ تهانهٔ بهون موضعے باسم چندیری معائنه نگردید و چندانکه بمعاونت مجمع حسنات لاله موتی لال

لہ عرق ریختن و راندن سعی در کارے کردن اول مشهور ست دوم طلب آبی گویند بحرم کرفتم سودگان بهشت مجاز پیر کعبه چه گرم اند در عرق رانی من مصطلحات

نسخهٔ این کلفت آبا چشم التفات نکشوده اند و بتقاضای بے بقای اشکال
کائنات بیدار مغزان حقیقت گزین بر مجاز تشبیهات مجموعهٔ این وحشت بنیاد
توجه باطنی نفرموده **قطعه** برنگ و بوے گلزار جهان دل چون توان بستن
که در هر گردش چشمش بگیر رنگ می بینم ٭ دمید از شاخ تا غنچه دریده دامنش چون گل
صبا را با عروسان چمن در جنگ می بینم ٭ و پیداست که رشتهٔ شمع روشن از سوختن
ناچارست و وجود شعلهٔ جواله در فنا اندوختن بے اختیار وجودیکه از گریبان این
دار فانی سر کشید بعالم جاودانی خواهد رسید و دودیکه ازین آتش علم برافراشت از
سر قدم براه فنا توان برداشت پس امید که آنصاحب باطن دیدهٔ معنی بین کشاینده
و نیرنگی روزگار تماشا فرمایند تا نشه رساے صافی دل خمار نه چیند و صورت زیباے
استقلال طبیعت رنگ انقلاب نه گزیند شیرازهٔ نسخهٔ جمعیت خاطر مستحکم باد

بخدمت مبارک منشی سمن لال صاحب تحریر یافت

خوشا عالم وفا و وفاق که حشمت دستگاهان بلند همت هم بپرسش احوال پست فطرتان
چارسوے عجز و افتقار بے بعنایت می کشایند و فرخ زبان شفقت و

بطوفان معدومی پا نهادن ست و قطره را بمدت نفس برآوردن در ورطهٔ موهومی
غوطه خوردن **قطعه** صنعت کلک قضا بر بست چون نقش وجود
رنگ دیوار عناصر ریخت بر آب روان ❊ قطره تا دریای اعظم فرده تا مهر منیر
چون نفس در دم زدن از دیده میگردد نهان ❊ حیف صد حیف و افسوس هزار افسوس که
عطوفت پناه کرم دستگاه حکیم اسنبے سهاے رخت حیات ازین سراے فانی
بربسته پا پیاے[1] برق بعالم جاودانی شتافت و هزاران هزار خار غم و الم در پیراهن
پس ماندگان شکسته روے مخالطت از یار و آشنا بر تافت آئینهٔ چشم دل یاران
ازین زنگار کلفت غبار آلود حیرانی ست و شیرازهٔ جمعیت خاطر دوستان بهمین
مقراض الم تفرقه اندوز پریشانی برق که در کفن ابر هر لحظه سرگرم طپیدنست ازین
غم ست و گرد باد که بصحرا آماده سر در هوا کشیدنست بهمین الم ست اشک ریزی
خامه بنسبت عبرت انگیز تحریر این واقعه مانند چشم ابر محیط سامانست و پیچیدگی
نامه از تهمت حسرت خیز عبارت این حادثه چون دامن صبح چاک در گریبان
اینجا بحکم نفی اثبات صور موجودات آگاه دلان معنی آفرین بر تازگی استعارات

[1] پا پیا بسته

باصد احسان طراوت ریز بعلاج پیوست زدگان وادی ہجران پرداخت
وبا ہزار کرم حلاوت انگیز تلافی تلخکامی فراق ساخت بخدمت شریف
صاحب دولتان زبان فرمایش کشادن بر طلب نفائس روزگار دلیلیست
مبرہن وببارگاہ گردون پناہ عالی منزلتان بانجاح مرام قدم نہادن بدرجوابست
نوادر زمان برہانیست روشن پس امیدوارم کہ از قسمے کہ بہایش سہ آنچہ فی
تھان قرار یافتہ است چہار قطعہ عنایت فرمایند وہم بارسال زر قیمتش ارشاد
نمایند سر رشتۂ عروج اقبال مستحکم باد بخدمت شریف منشی بندر ابن
محافظ دفتر کلکٹری مظفر نگر در تعزیت حکیم انبے سہائے قطعہ
چہ حسرتہاست گر درد والم بزمے بیارایہ بزیر چرخ در ہر گردش گردون دون امروز
درین ہنگام کز دل ہر نفس بوے کباب آید چہ خوش باشد اگر باشد مئی گلگون ز خون امروز
معنی نگاہا بچشم تامل باید دید کہ بساط ناپایدار یہاے کارگاہ ناسوت بچہ قدر
زشتہاے بوقلمون حوادث آراستہ اند وصفحۂ ناستوار یہاے نگارخانۂ سفلی
مراد از دنیا ۱۲
باچندین صور رنگارنگ واقعات پیراستہ حباب را تا فرصت چشم کشادن

ازان مفید الانام همان قدر در استیلاست خدایش جلد بر سر مشتاقان
صادر نماید جمعیت و کامرانی روز افزون باد از جانب لاله
بهگوان سروپ بنام لاله شنبهو ناتهه شاد در طلب تهلنهاے چارخانه
بیت پیام ما چو رساندی بدرجهٔ اقبال * خدا مدام ترا شاد شادمان دارد
از انجا که نارسائی ما رساست و شوق ملاقات سامی بے انتها پابند سلاسل
حیرتیم که ازین وادی پرخطر که در هر گامش خنگ فکر سکندری میخورد بکدام روش
سر بیرون آریم و مقید سلسلهٔ حسرتیم که درین راه دشوار گذار که مور هم بعصا
راه میرود بچه آئین قدم گزاریم ناچار دو بیت هدیهٔ بزم عالی ساختیم و تشریح
دقائق ما بقی بزبان موصلت واگذاشتیم قطعه زشوق وصل تو گر خامه بر زند حرفی
قلمتراش زند خامه را بناگوشی * سیاه آب بچشم دوات میریزد
اگر کند بقلم زین خیال سرگوشی * ورود کرم عنوان التفات نامه که
نقاطش دانهٔ خال آتش رخان سراپا نخوت را تعلیم اضطراب اسپندی مینمود
و مدادش کمان ابروے مه جبینان تیر قامت را چله نشین گوشهٔ خجالت میفرمود

باصد احسان طراوت ریز بعلاج بیوست زدگان وادی ہجران پرداخت
وبا ہزار کرم حلاوت انگیز تلافی تلخکامی فراق ساخت بخدمت شریف
صاحب دولتان زبان فرمایش کشادن بر طلب نفائس روزگار دلیلیست
مبرہن وببارگاہ گردون پناہ عالی منزلتان بانجاح مرام قدم نہادن بدرخواست
نوادر زمان برہانیست روشن پس امیدوارم کہ از قسمے کہ بہایش سہ آنچہ فی
تھان قرار یافتہ ست چہار قطعہ عنایت فرمایند وہم بارسال زر قیمتش ارشاد
نمایند سر رشتۂ عروج اقبال مستحکم باد **بخدمت شریف منشی بندرابن**
محافظ دفتر کلکٹری مظفرنگر در تعزیت حکیم انبے سہائے قطعہ
چہ سر تہاست گر درد والم بزمے بیارایہ بزیر چرخ در ہر گردش گردون دون امروز
درین ہنگام کز دل ہر نفس بوے کباب آید چہ خوش باشد اگر باشد مئی گلگون زخون امروز
معنی نگاہا بچشم تامل باید دید کہ بساط ناپایدار یہاے کارگاہ ناسوت بچہ قدر
رشتہاے بوقلمون حوادث آراستہ اند وصفحۂ ناستوار یہاے نگارخانۂ سفلی
مراد از دنیا ۱۲
باچندین صور رنگارنگ واقعات پیراستہ حباب را تا فرصت چشم کشادن

آتشیہ بالفتح چنگاری
بمعنی قہر زہرہ
بمعنی وہم و پندار
گشت نعمت بلند
ترکیب
درنعمات بزرگی بعد
مسند و دوہکان
تامن انتشرت
من عنایات
ناسوت
عالم اجسام کہ دنیا
وایجہان باشد
دنگاہے بمعنی
بمعنی شریعت
وعبادت
ظاہر سے
من عنایات
سفلی بضم
اول وسکون

ازان مفید الانام همان قدر در استیلاست خدایش جلد بر مشتاقان
صادر نماید جمعیت و کامرانی روز افزون باد از جانب لاله
بهگوان سروپ بنام لاله شنبهو ناتهه شاد در طلب تهلنهاے چار خانه
بیت پیام ما چو رساندی بدرجهٔ اقبال * خدا مدام ترا شاد شادمان دارد
از انجا که نارسائی ما رساست و شوق ملاقات سامی بے انتها پابند سلاسل
حیرتیم که ازین وادی پرخطر که در هر گامش خنگ فکر سکندری میخورد بکدام روش
سر بیرون آریم و مقید سلسلهٔ حسرتیم که درین راه دشوار گذار که مور هم بعصا
راه میرود بچه آئین قدم گزاریم ناچار دو بیت هدیهٔ بزم عالی ساختیم و تشریح
دقائق ما بقی بزبان مواصلت واگذاشتیم قطعه ز شوق وصل تو گر خامه بر زند حرفی
علمترش زند خامه را بنا گوشی * سیاه آب بچشم دوات میریزد
اگر کند بقلم زین خیال سرگوشی * ورود کرم عنوان التفات نامه که
نقاطش دانهٔ خال آتش رخان سراپا نخوت را تعلیم اضطراب اسپندی مینمود
و مدادش کمان ابروے مه جبینان تیر قامت را چله نشین گوشهٔ خجالت میفرمود

حیرانیم که پیشکشی دعاهاے شایستهٔ بزم عزیزے چگونه نمائیم و سرتاپا
خاطر پریشانیم که از عهدهٔ هدیه رسانی ثناهاے بایستهٔ محفل ارجمندی چسان برآئیم قطعه
آبله پائیم و دعایت ره دشوار ✤ هرگز نتوانیم ازین راه گذشتن ✤
شمشاد صفت گر همه تن پاے برآیم ✤ یک گام ندانیم ازین راه گذشتن ✤
ورود سیمنت آمود نگارین نامه که رنگ تحریرش باصد آب و رنگ التفات
ریخته بودند چون ساقی سرشار لطف ایزدی بغم زدائی خاطر مهجوران
پرداخت و وصول فرحت شمول بهارین کتابت که با هزاران آب زلال
شفقت به نخلبندی ترتیب الفاظش پرداخته بودند مانند طبیب حاذق
فضل کردگار علاج یبوست دماغ محرومان ساخت قطعه
زیباست گر نثار کنم جان خویشتن ✤ بر پاے قاصدے که رسانیده نامهٔ
نی نی بچشم جا دهمش جاے مردمک ✤ هر نقطه را که ریخته از نوک خامهٔ
شوق تماشاے گلزار همیشه بهار قاطع القاطع همچنان دامن دل میکشد
یارب مطالعه اش زود نصیب منتظران فرماید و اشتیاق استفاده

حاذق بزبان عربی استاد و کار دیده را گویند و بالفتح بالکسر و بالضم بالکسر لام مرغوب بمعنی لیمو و بمعنی بیخ و بمعنی بیخ انسان و از انجا استعاره از دنیا هست

سهی بالا گل اندامے سمن بر لاله رخسارے
ملائک خو کمان ابرو پری رو کبک رفتارے

زهے نازک نهالِ گلشن خوبی و رعنائی
عجب نو باوهٔ باغ ادا و طرفه دلدارے

بروے ساده از خط بُد چو مه در چشم معنی بین
کنون از خط حُسن افزا شده خورشید دیدارے

بچشم مست و میگونے سراپا سحر و افسونے
بدل بردن کمین دارے بخون کردن ستمگارے

چه پنجه غیرت مرجان چه دندان گوهر غلطان
چه لب لعل درخشان چه دهن تنگ شکر بارے

سراپا ناز و انداز و ادا و فتنهٔ عالم
جفا جو تند خو ظالم ستمگر شوخ و طرارے

نه بلبل در خیال گل بگلشن نغمه می سنجد
حقیر میکش ست این همچو طوطی چرب گفتارے

رونق بزم عیش و طرب باقی باد بخدمت شریف لاله بهاری لال

در طلب نسخهٔ قاطع القاطع تحریر یافت

شکسته رفتاری خامه دلیلے ست مبرهن
بر سر در هوائے حقیر نارسا و پیچیدگی نامه برهانے ست روشن بر آوارگی
طبع ناتوانی آرما اگر یکسر موئے تنم همشکل زبانے بر آید و اماندگی طریق
تشریح دعاگوئی همچنین مهر دهان مقال ست و اگر خامه ام خاصیت بیان
پیدا نماید آبله پائی بیداے ترقیم معانی شوق دیدار بهمان آئین دامنگیر حال

سنگ رفتن و کان عربی
تنگ رفتن و کان عربی
باریک و کمر و انگشت و نازک
و لطیف از اندام و شکر بیان
و بهار عجم و تنگ نقش نیز
کاف فارسی و در دار بمعنی
باشد که خنجر از ابرو و نوازه
که بران بین است مضبوط
کنند و کنایه از لفظ
و نام ملکی از دخشان و
ملکی از ترکستان و نیز
قسم پرنده و یک

دبالضم کوزه که
شکش کلان گردد
کوتاه و دهانش تنگ باشد
و بالکسر مقدار عنان از
رشیدی و جهانگیری
من غیاث اللغات
۱۲

پس حیرانیم که پیشکشی دعاهاے شایستهٔ بزم عزیزے چگونه نمائیم و سرتاپا
خاطر پریشانیم که از عهدهٔ هدیه رسانی ثناهاے بایستهٔ محفل ارجمندی چسان برآئیم قطعه
تا آبله پائیم و دعایت ره دشوار ٭ هرگز نتوانیم ازین راه گذشتن ٭
شمشاد صفت گر همه تن پاے برآیم ٭ یک گام ندانیم ازین راه گذشتن ٭
ورود میمنت آمود نگارین نامه که رنگ تحریرش باصد آب و رنگ التفات
ریخته بودند چون ساقی سرشار لطف ایزدی بنم زدائی خاطر مهجوران
پرداخت و وصول فرحت شمول بهارین کتابتے که با هزاران آب زلال
شفقت به نخلبندی ترتیب الفاظش پرداخته بودند مانند طبیب حاذق
فضل کردگار علاج یبوست دماغ محرومان ساخت قطعه
زیباست گر نثار کنم جان خویشتن ٭ بر پاے قاصدے که رسانیده نامه را ٭
نی نی بچشم جا دهمش جاے مردمک ٭ هر نقطه را که ریخته از نوک خامهٔ
شوق تماشاے گلزار همیشه بهار قاطع القاطع همچنان دامن دل میکشد
یارب مطالعه اش زود نصیب منتظران فرماید و اشتیاق استفاده

سهی بالا گل اندامے سمن بر لالہ رخسارے
ملائک خو کمان ابرو پری رو کبک رفتارے

زہے نازک نہالِ گلشن خوبی و رعنائی
عجب نو باوہ باغ ادا و طرفہ دلدارے

بروے سادہ از خط بُد چو مہ در چشم معنی بین
کنون از خط حسن افزا شدہ خورشید دیدارے

بچشم مست و میگونے سراپا سحر و افسونے
بدل بر دن کمین دارے بخون کردن ستمگارے

چہ پنجہ غیرت مرجان چہ دندان گوہر غلطان
چہ لب لعل درخشان چہ دہن تنگ شکر بارے

سراپا ناز و انداز و ادا و فتنۂ عالم
جفا جو تند خو ظالم ستمگر شوخ و طرارے

نہ بلبل در خیال گل بگلشن نغمہ می سنجد
حقیر میکش ست این ہمچو طوطی حرف گفتارے

رونق بزم عیش و طرب باقی باد بخدمت شریف لالہ بہاری لال

در طلب نسخہ مقاطع القاطع تحریر یافت

شکستہ رفتاری خامہ دلیلے ست مبرہن
بر سر در ہوائے حقیر نارسا و پیچیدگی نامہ برہانے ست روشن بر آوارگی
طبع ناتوانی آرما اگر مکیسر موئے تنم مشکل زبانے بر آید و اماندگی طریق
تشریح دعاگوئی ہمچنین مہر دہان مقال ست و اگر خامہ ام خاصیت بیان
پیدا نماید آبلہ پائی بیدائے ترقیم معانی شوق دیدار بہمان آئین دامنگیر حال

سنان قتلگان
سلاح
تنگ بفتحتین و کلاف عربی
باریک و کمر و اندک و نازک
و لطیف از مدار و شکستگان
و بہار عجم و تنگ بفتح اول
کلاف فارسی و ترازو یعنی
باریک کمر و ترازو ابرو و نوازہ
کہ بدان زین اسپ مضبوط
کنند و کلاف نامہ و نقاشان
و نام ملکے از بدخشان و بمعنی
ملکے از ترکستان و بمعنی
قسم سیب و زنو و یک

دبالضم کوزہ کہ
شکش کلان و گردنش
کوتاہ و دہانش تنگ باشد
و بالکسر منقار مرغان از
رشیدی و جہانگیری
من غیاث اللغات
۱۲

اگر سید انستم که حصول رخصت از خدمت عالی چون موج دریا با این تمام شکسته بالی ست هرگز دامن همت بر کمر نمی زدم و اگر آگاه میبودم که سیر و تماشای وحشت آباد رهتک مانند ریگ صحرا با اینهمه بدحالی ست گاهے پاے مبادرت جُفت نمیکردم آرے خوشا تلاطم امواج محیط رسوم امید که خس و خاشاک وجود از پا افتادگان ورطهٔ درماندگی بهیچ حالتے غبار افشان ساحل سرور نمیتوان گردید دفتر خاموش بهار رجا که خار خار سراپاے واماندگان خارستان ناکامی بکدام وقتے جز لاله و گل مراد بدامن حال نخواهد چید **فرد**

عمرِ امید باد چو عمرِ خضر دراز	در قلزم حدوث همین پاک گوهریست

یعنی اگر چندے تار و پود تگاپوے انفاس برجاست بمدت مژه واکردن از سوزن کاری دیدار فیض آثار کسوت حیات تازه بر خود می آرایم و اگر زمانے صورت آراے حواس رنگ پذیر دیباے وفاست در فرصت نفس برآوردن برنگ آمیزی جمال باکمال چشم می کشایم حسب الارشاد نقش غزل بر حریر دامن نامهٔ نیاز رنگ پذیر تحریر ست فیض اندوز مطالعهٔ انور باد غزل

لہ بجفت کردن و تلاش کار کی زیاد و از مقدور بیرون آوردن ۱۲ من مصطلحات

چندان ز درد هجر نه کاهیده ام حقیر | گر شخص من خیال بچشم گمان رسد

دور جام بزم از دیاد شوکت و اقبال بے [illegible] سال باد

بخدمت شریف لاله شیو نرائن در اشتد [illegible] ملاقات و

شکایت هجران نظم

خاک [illegible] تی کز مجلست بیرون شدم

در فراقت سوختم در هجر تو مجنون شدم | [illegible] ی کشتم هر لحظه ناله میزنم

وای بر حالم چه بودم پیش و اکنون چون شدم | از جفا کاریهای سوز فراق چه زبان

کشاید که در تحریر مراتب حقائق [illegible] ز گلریز شاخ خامه یکسر حروف شرارها سر

میزند و از ستم شعار بها [illegible] رمی هجران چه سخن آراید که بتوضیح معمای دقائقش

از مجمر صفحه نامه تما [illegible] اخگر پارها گل میکند خاطر زارم درین حالت چون

گرد باد سرد [illegible] ے پریشانی ست و چشم اشکبارم همچنان آشنای کشتی

طوفانی آه را هر نفس بر آسمان رسیدن ست و ناله را هر دم سر بر فلک کشیدن غزل

دل و جان همچو بسمل می طپد در خاک و خون امشب | ندانم حسرت بزمی که از جامی بر دمارا

ز بخت نا سزای خود چه پیچد تا کجا نالم | صبا هم چون قبای گل گریبان می درد مارا

گلریز نوع از آتشبازی که بهندی بهلی گوینده ۱۲ من غیاث

گل کردن بضم اول ظاهر شدن و نمودار شدن ۱۲ از مصطلحات الشعرا

[illegible] کردن در سخن کردن [illegible]

[illegible] ۱۲ ار و بهار عجم

روے گل ندامت نامسموعی مبینا دو طوطی قلم سخنگوے نغمہ نظمے ست
از استسعاد انوار ملاحظۂ عالی آئینہ پرداز خجلت مایوسی مباد

غزل

آن سہ بناز گر بسر کشتگان رسد
غوغاے حشر تا بہ نہم آسمان رسد

مردم بشوق خوردن زخم خدنگ او
خاکم ازین سبب بسر ہر نشان رسد

نازم بہ تیرہ بختی خود کز طفیل آن
نسبت مرا بکاکل زلف بتان رسد

پیوستہ گل کند بچمن فیض نوبہار
بوئے اگر ز زلف تو در بوستان رسد

دست جنون دراز شد اکنون عجب مدار
کز چاک دل بچاک گریبان جان رسد

برداشت پنبہ از سر مینا مگر کسے
بوے گلاب از نفس این و آن رسد

جوشد مے نشاط ز خاکم اگر دمے
آن مست ناز بر سر این تفتہ جان رسد

نازم بسحر کاری تیر نگاہ دوست
زخمی عیان نداده بدلہا نہان رسد

گردد خزان بہار بگلشن اگر دمے
طفل سرشک من بچمن خونفشان رسد

از ضعف در شکست دلم ہم صدا نخاست
تا گوش آن نگار فغانم چسان رسد

میخوار را ز گرمی دوزخ بود چہ باک
کے کبک را ز آتش سوزان زیان رسد

احوال دور افتادگان بزم حضوری بتحریک بے نمی پردازند و نمیدانیم که
تغافل بناهیهاے حشمت دستگاهانرا کدام چاره باید فرمود که با وصف
منقضی گشتن مدت دوازده ماه بخبرگیری واماندگان کوے مهجوری تحریر
حرفے نمیسازند سبحان الله اگر صافی بادهٔ وثوق پیمان مسند آرایان بزم
کرم اینچنین سرورانگیز ست نشهٔ آرزوے مشتاقان عنقریب بدماغ اوج
کمال میگراید و اگر لطافت چاشنی وفاے وعدهٔ صدرنشینان بساط فیض
بهمین آئین حلاوت ریز ست مذاق مراد امیدواران همین زمان تلافی
تلخکامی ذائقه میفرماید اینجا بحکم قدردانی پاس ادب معذوریم وگرنه چه
شکایتها ست که باید ادخامهٔ دوزبان نمی توانیم نگاشت و درین مقام
بتقاضاے جوهرشناسی بلحاظ منصب مجبوریم والا کدام گلها ست که
بر صفحهٔ نامهٔ وسعت توامان نمے دانیم گذاشت **فرد**

ای دل بساز و برگ خموشی چو غنچه ساز	لب وا مکن بخنده چو گلها درین چمن

عندلیب خامهٔ نوانسنج ترانه غزلیست از فیضان بهار مطالعهٔ شریف

همان گلدستهٔ لطائف عرصهٔ مطالعه را روکش گلزار جنان گردانید
در انداز تعریفش اگر از زبان خامه بجاے نقاط گوهر ریزد بجاست
و در آهنگ توصیفش اگر از گلزمین نامه بجل مدات سروے خیزد روا
گرم پناها بچیره دستی عدیم الفرصتی سراپایش را هنوز بچشم تامل ندیده ام
تا از تفصیل حسن و کمالش دفترها کشایم و بغلیان بست فطرتی تا حال
بر سطر سطرش بپاے نظر ندیده ام تا در تشریح تنگ درزی الفاظ و
فقراتش فکرے چند هدیه بزم معلی نمایم انشاء الله آینده هم از حقائق
صنعات و معانیش حرفی چند خواهم نگاشت و هم بتفصیل لطائف
و مضامینش همت خواهم گماشت یارب طبع عالی رسا و فکر بلند فلک فرسا

بخدمت شریف لاله شنکر چند دیوان سرکار پٹیاله در شکایت
ننوشتن جواب نامه بیت ز استغناے آن جان حقیر دل چه پرسی
رسم خود گر سر بزمش همان پیغام میخواند چه حیرانیم که غفلت آگاهیهاے دلتمندان
را چه علاج توان نمود که با وجود از سر گذشتن فرصت یکسال در پرسش

ع
سر کشتن کنایت از توقف و تعلل و دیر کردن و در آن نگاه دارند
و در ایستادن و گریختن و بیخبر و بیاد و بیخبر و بیاد
و بیخبر و بیخبر و بیخبر و بیخبر و بیخبر و بیخبر

در شکر ارسال نسخهٔ ارمغان بے بہا از نتائج افکار ایشان

نظم

نزد کہ ناز کنم بر نیاز خویش ہزار | کہ گشت مصقل آئینهٔ عنایتہا
ز پیش صاحب اقبال ارمغان آورد | نمود پیش من از فیض او حکایتہا

اگر رشحہ ریزی سحاب بعلاج تشنہ لبی سطح ارض از برق دامن بر کمر می بست سوائے مردہ دلان تپہ مردگی بدستگیری در تہ خاک خوابیدگان سبزہ و گل کہ از کتم عدم بیرون می جست و اگر عطر بیزی نسیم تبلانی خشک مغزی عرصهٔ عالم ہمہ تن ہمت نمی گماشت غیر از افسردہ طبعان غنچگی بداد ستم رسیدگان لالہ و سنبل کدام قدم پیشتر می گذاشت بحکم قدردانی فیض نازپروردگان مہد دولت و اقبال پیوستہ بپرسش احوال واماندگان کوے نیاز پرداختہ اند و باقتضائے جوہر شناسی کرم مربع نشینان چار بالش حشمت و اجلال دائما بیاد آوری دور افتادگان بزم ساختہ ع

با داسعادت افزون ما را چو یاد کردی ✤ نم احسان ارسال نسخهٔ نادرهٔ ارمغان بے بہا از ہر بن موے عجز پرست زبان شکر رویانید و فیض بہار آفرینے

تهیدستم چه آرم پیشکش شاه ستمگر را
ز آهم نعل در آتش بود همواره مجمر را

طپیدنهاے دل بیتاب سازد ماه و اختر را
بخاک و خون طپیدم از نگاه شوخ خونریزت

عبث آلوده میسازی بخونم تیغ و خنجر را
تپے دارم بجان و دل ز عشق شعله رخسارے

نویسیم نامه گر آتش زند بال کبوتر را
بهاے بوسهٔ شیرین ز مشتاقان چه میخواهی

که در دادند در پیمانه اش جان و دل و سر را
دل آزادهٔ دارم ز گلزار جهان یک سو

چو سرو و گل ندارم در چمن مینا و ساغر را
شب تاریک من گردد صباح روز عشرتها

ز رخ گر پرده برداری نمائی مهر انور را
لب شیرین نمک ریزد بزخم از شور خندیدن

چه لذت داده یارب همین قند مکرر را
سرت گردم مدار از من دریغ آب دم تیغے

که زخم تشنه لب فهمد سراب بے آب خنجر را
ندارم جوش سودائے نه طوفان جنون دارم

چو خواهد شد زنی گر بر رگم جراح نشتر را
ز شوخی جلوه فرمودش ز دیدن مانعم آمد

خدایا دور سازی از حقیر این دیدهٔ تر را
شکوکت معنی پناهی و حشمت الفاظ دستگاهی

روز افزون و ذیل عاطفت بزرگانه بر سر فدویان سایه گستر چون گردون باد

بخدمت شریف لاله دینیال صاحب میر منشی اجنٹی بھوپال

نتوانستم پرداخت بیت ناتوانی بسکه در دل حکمرانی میکند
رنگ هستی هم بروی من گرانی میکند پس از ناتوانیها که همه تن توانا است
مجبورم و از نارسائیها که سرتاپا رساست معذور معنی پناها واسطه ترقیم
این سطرے چند فکریست از افکار هیچمدان نارسا که بدامن صفحه نامه
نقش پذیر تحریرست خجالت نصیب ندامت نامنظوری نظر
اصلاح فرما مباد و ذریعه تحریر عریضه نیاز غربیست از نتائج دماغ سوزیهای
حقیر سر در هوا که بذیل عریضه نیاز طرح انداز تسطیرست حاشیه نشین بساط
قرب اقبال طبع معلی شواد و پیداست که آئینه جوهرے که اگرچه باصد آب
و تاب بے بهائے در بازار وجود نقش بسته باشد اما تا رنگ قبول نظر
صاحب جوهرے نخواهد برداشت غبار انفعال بے آبروئی بر چهره
خواهد داشت و گوهر سخن هرچند بهزار آب فصاحت و بلاغت روے
خود شسته باشد لیکن تا صفای اقبال طبع سخنوری نخواهد گزید از دست
ستم نا آشنایان بحر معانی خواهد نالید غزل چه سازم گر نسازم سر فدائے تیغ دلبر را

خیالم نارسائی در کنار ست ٭ ثنایت چون نگارم کارساز ٭
که هستی از همه اوصاف بالا ٭ اما بعد حقیر هرنرائن دهلوی
بجناب فیض مآب پناهِ معنی پناهان دستگاهِ الفاظ دستگاهان
حضرت مولانا و استاذنا جناب مولوی امین الدین امین عرضه ساست
رقعه صورت آرائیهاے آداب تسلیمات رنگ افروز ناصیهٔ شوق
سجده ریزی آستان معنی آشیان ست عکس انداز آئینهٔ قبول خاطر
اقدس باد و نقش طرازیهاے مراتب کورنشات بساط آراے بزم
اشتیاق جبین سائی جناب والا است بپایهٔ انتجاب طبع معلی رساد
هرچند از عمرے میخواستم که ببهانهٔ اظهار نیاز سرشتیها بسعادت ادراک
حقائق اعتدال عناصر قدسی مستسعد باشم اما بغلیان بست فطرتی دست
بدامن فراخ آن آرزو نتوانستم انداخت و اگرچه از مدتے اراده میداشتم
که بوسیلهٔ بیان عجز بر بتیها بشرائف دریافت کیفیات طبع مقدس
مشرف شوم لیکن بیچیزه دستی کم همتی نفسے بتحصیل زر نقد همان امید

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا در خور شان والایت زبان ستایش که کشاده است و می تواند کشود

و سزاوار خداوندیت سر از گریبان ثنایت کدام بیرون کرده است و می باید نمود

من ناوان بقدر دانائی خود در بارگاه فیض پناهت بعجزی در آیم بر هیچ دانیم

بخشا و من ناتوان بحسب توانائی خویش بر در کرم مظهرت جبین نیازی سایم

بیکسیم ترحم فرما **نظم** زاو صافت نمیدانم که چونست

دل و جانم درین اندیشه خونست بجست و جوی تو دانش پریشان

بگفت و گوی تو ادراک حیران در ینجا فکر من حیرت شکارست

Khazalat Hadi

به عون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

انشای شگرف نگار که هر فقره رفعت متینش با صد تنگ شکر در شیرینی کلامی شکر بار است نامش مشهور و بتادر

خیالات نادر

از تصنیفات حلاوت بخش کام جان انشا پردازی منشی هرزائن صاحب دهلوی فرمایش مصنف ممدوح

در مطبع نامی منشی نولکشور تازه نقش گزین انطباع شد

Khiyālāt-i-nādir.

Khazalat Hadi

به عون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

انشای شگرف نگار که هر فقره رفعت متینش با صد تنگ شکر در شیرینی کلامی شکر بار است نامش مشهور و بتازه

خیالات نادر

از تصنیفات حلاوت بخش کام جان انشا پردازی منشی هرنرائن صاحب دهلوی فرمایش مصنف ممدوح

در مطبع نامی منشی نولکشور تازه نقش گزین انطباع شد

Khiyālāt-i-nādir.

~~49.c9.~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.

49 c 192